

## تاریخ فلسفه

### پاسخ‌های برکلی به اعتراضات، ۴۵، نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، برگردیم به جورج برکلی، امیدوارم که بعد از دفعه‌ی قبل، موضع فلسفی‌ای که او مطرح می‌کند، به همراه استدلالش برای آن، به راحتی مورد توجه قرار گیرد. شاید در ابتدا فکر می‌کردید که چیزی که او سعی در اثبات آن داشت، کاملاً نامحتمل است، اما وقتی می‌بینید که چگونه این کار را انجام می‌دهد، فکر می‌کنم امتیاز معقول بودن تقریباً ۱۰۰٪ بهبود می‌یابد. به عبارت دیگر، اگر او بتواند از آن سه موضع فلسفی اساسی که در آن دخیل هستند، پشتیبانی کند، انکار وجود ماده، زیرلایه، مستقل از هر ذهنی، توسط او به نظر قابل قبول می‌رسد.

تا جایی که مفهوم ماده یک ایده انتزاعی است نه یک مفهوم تجربی، و به عنوان یک نام‌گرا، او معتقد است که ما ایده‌های انتزاعی نداریم؛ کلمه ماده هیچ مرجعی ندارد، می‌بینید. بنابراین، وقتی در مورد واقعیت ماده صحبت می‌کنید، هیچ ایده‌ای ندارید که مردم در مورد چه چیزی صحبت می‌کنند. خود لاک گفته بود ماده چیزی است که من نمی‌دانم چیست، می‌بینید.

حال، به طور مشابه، در مورد ذهن‌گرایی او نیز همین‌طور است، زیرا اگر این‌طور باشد که تمام آنچه ما در مورد اشیاء مادی می‌دانیم از ایده‌های ما در مورد کیفیت‌های اولیه و ثانویه ناشی می‌شود، و اگر این‌طور باشد که ما هرگز ایده‌های کیفیت اولیه را مستقل از کیفیت‌های ثانویه نداریم، یا برعکس، و اینکه هر دو کیفیت اولیه و ثانویه وابسته به انواع شرایط مشاهده هستند، به نظر می‌رسد که نتیجه می‌شود که هر دو کیفیت اولیه و ثانویه در یک شرایط هستند، یعنی ذهنی هستند، آنها صرفاً کیفیت‌های ایده‌های ما هستند، و ما هیچ مدرکی برای هیچ کیفیت تغییرناپذیر، یا اگر نه کیفیت‌های تغییرناپذیر، حداقل کیفیت‌های عینی، در شنیدن در زیرلایه‌های مادی موجود نداریم. بنابراین به نظر می‌رسد نتیجه‌گیری او این است که، تا آنجا که به شواهد تجربی مربوط می‌شود، تمام آنچه ما می‌دانیم ذهن و ایده‌های آنها است، و ایده‌های ما از اشیاء مادی فقط همین هستند، ایده‌هایی که از کیفیت‌های اولیه و ثانویه تشکیل شده‌اند و هیچ تصویری از ماده ندارند. بنابراین ذهن‌گرایی، خب، البته، اگر او در اینجا متوقف شود، بلافاصله یک ایراد وجود خواهد داشت.

چگونه می‌توان یکنواختی منظم طبیعت را توضیح داد، به خصوص در عصر نیوتن، جایی که طبیعت به شکلی منظم، قوانین ثابت، نیروهای ثابت و غیره، این ماشین بی‌نقص، درک می‌شد؟ چگونه می‌توان آن را توضیح داد؟ علاوه بر این سوال، چگونه می‌توان ایده‌هایی را که دارید توضیح داد اگر ناشی از چیزهای مادی خارجی نباشند؟ خب، به نظر من، خط فکری او در اینجا بسیار ساده است. نقطه شروع او اساساً از دکارت است. من فکر می‌کنم، و آنچه من فکر می‌کنم ایده است، ایده‌ها اشیاء فکر هستند، چیزی که ما در مورد آن فکر می‌کنیم.

من فکر می‌کنم، و به ایده‌ها فکر می‌کنم، اما بعد او به این سمت می‌رود، در میان ایده‌هایمان، ما باید بین ایده‌های فعال و غیرفعال تمایز قائل شویم. اگر دوست دارید، ایده‌های ارادی و غیرارادی. زیرا برخی ایده‌ها وجود دارند که من انتخاب می‌کنم داشته باشم.

ایده من از یک زرافه پری با بال‌های پروانه یک ایده ارادی است زیرا من آن را اختراع کردم و کنار هم گذاشتم. از سوی دیگر، ایده‌های دیگری نیز وجود دارند که غیرارادی هستند، یعنی بیشتر برداشت‌های حسی که به ما می‌رسند، به سادگی و بدون دعوت در آگاهی ثبت می‌شوند. ایده‌های غیرارادی

و اگرچه کاملاً واضح است که من می‌توانم علت ایده‌های فعال، ایده‌های ارادی، باشم، اما به هیچ وجه مشخص نیست که بتوانم علت ایده‌های غیرفعال باشم، زیرا اغلب اوقات چنین ایده‌هایی نه تنها ناخواسته بلکه ناخواسته به ذهنم می‌رسند. مثلاً ایده‌های مربوط به درد. بنابراین باید علت دیگری غیر از ذهن من برای این ایده‌های غیرارادی یا غیرفعال وجود داشته باشد.

حالا، ایده‌ها چیزهای ذهنی هستند؛ آنها باید علل ذهنی داشته باشند. بنابراین این علت دیگر باید ذهن دیگری باشد. حالا، او ایده تله‌پاتی ذهنی را قبول ندارد، به خصوص اینکه شما انواع ایده‌ها را به من می‌دهید.

نه، گام بعدی در تفکر او، با این حال، توجه به یکنواختی‌های طبیعت است. به عبارت دیگر، یکنواختی‌های تجربه ما. این واقعیت که در تجربه‌ای که ما از ایده‌های خود ساخته‌ایم، پیش‌بینی‌پذیری‌هایی وجود دارد.

این واقعیت که همه افراد حاضر در این اتاق در این برهه تقریباً چیزهای یکسانی می‌شنوند. این واقعیت که ما در جهانی از تجربیات مبتنی بر عقل سلیم زندگی می‌کنیم. نظم رایج، پیش‌بینی‌پذیری رایج، شواهد عمومی و غیره.

بنابراین، باید به عنوان علت این نوع یکنواختی، ذهنی برتر، هوشی برتر، روحی بی‌نهایت، یعنی خدا، وجود داشته باشد. بنابراین، آن خدا، ذهن دیگری است که در مورد ایده‌های منفعل مورد نیاز است. خدا نه تنها باعث ایده‌های منفعل ما می‌شود، بلکه جهانی منظم از تجربه را با تمام پیش‌بینی‌پذیری‌هایش به ما می‌دهد.

او نه تنها خالق ذهن محدود ما است، بلکه کسی است که ذهن محدود ما را نیز آگاه می‌کند. به طوری که احساسات ما نوعی زبان الهی هستند. زبان خدا برای ما که به وسیله آن نظم چیزهایی را که باید با آنها سازگار شویم، که باید در آن جای بگیریم، درک می‌کنیم.

و به این ترتیب، ما در ایده‌های خدا مشارکت می‌کنیم. این به نوعی معادل تجربی این است که بگوییم لوگوس انسانی در لوگوس الهی مشارکت دارد. ذهن انسان در ذهن الهی مشارکت دارد.

از آنجا که تجربه ما جهان منظمی از ایده‌هاست که خداوند دارد و به ما می‌دهد. بنابراین، معلوم می‌شود که خداوند علت کافی است، نه تنها علت ضروری، بلکه علت کافی نه تنها هر آنچه هست، بلکه علت کافی همه ایده‌هایی است که به طور منفعل به ذهن‌های موجود خطور می‌کنند. بنابراین، خداوند به معنای واقعی کلمه، خالق جهان طبیعت است.

از هیچ، و همچنین خالق ذهن‌های محدود. خب، این به اندازه کافی واضح است، من آن را درک می‌کنم. و در پرتو آن است که امیدوارم آن شعر کوچک کافمن را خوانده باشید، شعری، اگر بتوان آن را با آن مزین کرد، که کافمن درست قبل از شروع انتخاب، در ۲۳۷ قرار می‌دهد.

«آیا آن را خواندی؟ مرد جوانی گفت:» اگر خدا ببیند که این درخت وقتی کسی در اطراف چهارباغ نیست، همچنان وجود دارد، حتماً خیلی عجیب به نظر می‌رسد. درختی هست که وقتی کسی در جنگل نیست که صدایش را بشنود، در جنگل می‌افتد. آیا صدایی می‌دهد؟ درختی هست که وقتی کسی در اطراف نیست که صدایش را بشنود، در آن را ببیند، روی چهارباغ است.»

اگر خدا ببیند که این درخت وقتی کسی در آن اطراف نیست، همچنان سرپا است، حتماً خیلی عجیب به نظر می‌رسد. آقای عزیز، تعجب شما عجیب است. من همیشه در آن اطراف هستم.

و به همین دلیل است که درخت، از زمانی که توسط خداوند متعال مشاهده شده، همچنان وجود خواهد داشت. بنابراین اینطور نیست که جهان ناگهان به وجود بیاید و از بین برود. خیر.

از همان لحظه‌ای که خدا برای اولین بار به آن فکر کرده، بی‌نهایت در ذهنش وجود داشته است. بسیار خوب. حالا، بدون شک، شما به انواع و اقسام مخالفت‌ها فکر کرده‌اید.

کافمن چندتا بهمون میده. اما اول بیا مال خودت رو برداریم. به جورایی کنجکاو بودم.

در مورد کسی که دچار توهم است چه می‌گویید؟ آیا اساساً خدا با او بازی می‌کند؟ یا وقتی توهمات نوری می‌بینید. نه توهمات نوری، بلکه کسی که واقعاً دچار توهم است. بله.

دیدن چیزها، بقیه‌اش. بله، و واقعاً می‌خواهید بگویید، توهمات چیزهایی هستند که ما ایجاد می‌کنیم. اما آنها ارادی نیستند.

آیا این یک استثنا در روش او برای تمایز قائل شدن بین ارادی و غیرارادی است؟ و فکر می‌کنم او باید بگوید. بله. نمی‌دانم که آیا او در مورد آن بحث می‌کند یا خیر. فکر می‌کنم باید بگوید بله.

نوعی اختلال ذهنی وجود دارد که به موجب آن، اگر دوست دارید، ایده‌هایی را تصور می‌کنیم. مانند شخصی که تخیل بیش از حد فعالی دارد که توسط... می‌توان گفت، مانند رویاها تسخیر شده است. مگر اینکه او رویاها را به عنوان چیزهایی که توسط خدا داده شده است توضیح دهد، که ممکن است توضیح دهد.

بله. بله، فکر می‌کنم بیشتر اعتراضاتی که مطرح می‌کنید را می‌توانید فوراً ببینید که او چگونه پاسخ می‌دهد فقط می‌خواستم بدانم، شاید برای اینکه آن قدم را فراتر بردارم، چطور می‌توان فهمید که خدا علت کافی و ضروری شر در جهان است؟ بله، او تا حدودی به مسئله شر می‌پردازد.

و متأسفانه، کافمن آن مطالب را نیاورد. اما فکر می‌کنم در اواخر این اثر در مورد اصول دانش طبیعی است که او به شرح زیر به آن می‌پردازد. اتفاقاً، این یک سوال بسیار مرتبط است.

چون فکر می‌کنم یکی از مشکلات اصلی ایده‌آلیسم متافیزیکی، مسئله شر است. حداقل از دیدگاه خداپاورانه به این دلیل واضح که اگر هیچ مادیت واقعی، هیچ نیروی فیزیکی واقعی وجود نداشته باشد، پس همه چیزهایی که بخشی از مسئله شر هستند، درد فیزیکی، سرطان‌ها، گردبادها و بقیه موارد، از جمله مرگ، آن نوع توضیحی را که به طور سنتی ارائه شده است، ندارند.

یعنی اینکه آنها ناشی از فرآیندهای فیزیکی هستند که بخشی از محیط فیزیکی هستند که خدا در آن قرار دارد. اگر ما با فرآیندهای آن برخورد کنیم، گردن خود را می‌شکنیم. خوب، اگر شما علل فیزیکی برای توضیح شرارت‌های فیزیکی ندارید، با مشکل مواجه می‌شوید.

و از آنجایی که این چیزها به عنوان تجربیات منفعل به ما می‌رسند، باید گفت که خدا مستقیماً باعث آنها می‌شود. بنابراین، ایده‌آلیسم اغلب با این موضوع مشکل دارد. و بنابراین ایده‌آلیست‌هایی هستند که سعی می‌کنند با تأیید یک خدای محدود، این مشکل را حل کنند.

اینکه اگرچه او تمام قدرت موجود را دارد، اما این قدرت بی‌نهایت نیست. اینکه برای آنچه در قالب جهانی بدون شر قابل تصور است، محدودیتی وجود دارد. بنابراین حتی خدا هم نمی‌تواند چنین ایده‌ای را برای به اشتراک گذاشتن با ما ارائه دهد، با توجه به آنچه که در انسان‌های محدود به دنبال آن بود.

دیگر ایده آلیست‌ها استدلال می‌کنند که شرارت‌های فیزیکی وهم آلود هستند، جایی که به نوعی توهم نزدیک‌تر می‌شود. و جایی در این بازی، نگرش‌های علم مسیحی را خواهید یافت. که یک متافیزیک ایده آلیستی است.

در واقع، چند سال پیش، من دانشجویی داشتم که از یک خانواده‌ی مسیحی آمده بود. و وقتی داشتیم در مورد برکلی صحبت می‌کردیم، او چیزی شبیه به این گفت، می‌دانید، فکر می‌کنم من اینطور بزرگ شده‌ام برکلی.

حالا، خود برکلی چگونه با این موضوع برخورد می‌کند؟ خب، تأکید او، البته، این خواهد بود که جهان طبیعت، همانطور که نیوتن آن را تصویر کرده است، جهانی با نظم ثابت است. این نظم به طور خودسرانه توسط خدا مختل نمی‌شود. این یک نظم ثابت است.

این نظم عمومی طبیعت. او معتقد است که این نظم عمومی طبیعت برای هدایت زندگی عادی ضروری است. محیط باید قابل پیش‌بینی باشد.

اگر قرار است بتوانیم فرآیندهای طبیعت را درک کنیم، این ضروری است. و می‌توانید اضافه کنید، علم انجام دهید. از منابع طبیعت استفاده کنید.

باید منظم و قابل پیش‌بینی باشد. به عبارت دیگر، برای تمام برنامه‌ریزی‌های انسانی، تمام اهداف انسانی. تمام فعالیت‌های ذهنی ضروری است. و این مزایا بر آنچه او ناراحتی‌های خاص می‌نامد، غلبه می‌کند.

بنابراین او از چیزی استفاده می‌کند که در طول تاریخ به عنوان استدلال خیر برتر شناخته می‌شد. شرها برای خیر برتر مجاز هستند. آنها در نظم و ترتیب امور برای خیر برتر تعبیه شده‌اند.

به نظر می‌رسد اصطلاح «ناراحتی‌های خاص» مشکل را دست کم می‌گیرد. اما او می‌خواهد بگوید که مشکلاتی از این نوع، یعنی شرور طبیعی، برای برجسته کردن تضاد، برجسته کردن زیبایی و سایه انداختن بر تصویر ضروری هستند تا بتوانیم واقعاً ببینیم چه چیزی خوب است و آن را دنبال کنیم. به عبارت دیگر، این واقعیت که لذت و درد در تجربه انسانی وجود دارد، به عنوان معلم و آموزگار خدا عمل می‌کند تا به ما بیاموزد که چگونه می‌خواهد ما زندگی کنیم، به ما بیاموزد که چگونه رفتار کنیم.

که البته یکی از چیزهایی است که جان لاک در صحبت درباره اخلاق گفته است. اینکه لذت و درد نوعی پاداش و مجازات را فراهم می‌کنند، نوعی نظم درونی در یادگیری درست و غلط ایجاد می‌کنند. بنابراین، از این نظر، درد و ترس برای رفاه ما ضروری هستند، وقتی از منظر وسیع‌تری دیده شوند.

بنابراین این یک نوع استدلال خیر برتر است. که البته اساساً همان استدلالی است که خداپاوران مسیحی در طول قرن‌ها برای شرور طبیعی به کار برده‌اند. استدلال خیر برتر.

بنابراین، اگرچه ممکن است بگویید که این به ویژه برای یک ایده آلیست مشکل‌ساز است، بسیار خوب، اگر یک ایده آلیست بتواند از استدلال خیر برتر استفاده کند، در هیچ موردی بدتر از دیگران نیست. حال، وقتی صحبت از گناه انسان می‌شود، او بسیار صریح است. می‌بینید، این ایده‌های فعال ماست.

و پیامدهای آن بر دیگران. خب، خداوند تجربه آنها را مطابق با تأثیرات نیت شما نسبت به آن افراد دیگر. ترتیب می‌دهد. بنابراین، ترکیبی از استدلال اراده آزاد و استدلال خیر عمومی این کار را انجام می‌دهد.

پس شما نمی‌گویید که شرارت‌های طبیعی بخشی از روند طبیعی هستند، حتی اگر گناهی هرگز رخ نداده باشد؟ بله، به نظر می‌رسد که او اینطور فکر می‌کند، بله. پس آیا انسان ذاتاً فانی است؟ لزوماً این به معنای آن نیست. ممکن است تجربه مرگ چیزی باشد که خدا پس از سقوط به او عطا کرده است.

حالا، فکر نمی‌کنم او در مورد آن سوال خاص بحثی کرده باشد. حداقل، من آن را به خاطر نمی‌آورم. اوه، بله، بله.

اما، می‌بینید، هر چه در مورد سوالی که مطرح می‌کنید بگویید، شر طبیعی ناشی از هیبوط است. واقعیت این است که هر موجود فیزیکی محدودی برای وجود و آنچه در محیط اتفاق می‌افتد، بسیار وابسته است. آدم می‌توانست از یک درخت مشروع بیفتد و گردن احمقانه‌اش بشکند.

می‌دونی؟ من تمایلی به پذیرفتن این تصور ندارم که شر طبیعی با سقوط شروع شده. به نظرم کاملاً واضح‌تر مگر اینکه کف باغ استریل بوده باشه، که هر بار که مردم توش راه می‌رفتند، حشرات له می‌شدند. و اگه مرگ حیوانات بخشی از مشکل شر طبیعی باشه، پس، می‌بینی.

خیلی خب، دیوید، حالا فکر کن. به نظرت چطور می‌توانی ایده‌های فعالی را مطرح کنی، به نظرت برکلی چه واکنشی به تجسم [روح] نشان می‌دهد؟ اول با یک سوال آسان‌تر شروع می‌کنم. به نظرت او چه واکنشی به این سوال نشان می‌دهد؟ خب، منظورت این است که خدا آسمان‌ها و زمین را نیافریده است؟ خب، برکلی چه می‌گفت؟ خب، فکر می‌کنم به همین دلیل است که پیدا کردن یک وارث در برکلی اینقدر سخت است چون هر چقدر هم که به نظر برسد، کار زیادی انجام نمی‌دهد.

تنها کاری که او می‌کند این است که آن چیز میانی را حذف می‌کند. به یک معنا، منظورم این است که، خب، خدا می‌تواند یا واقعاً به ما بدن فیزیکی بدهد و همه این چیزهای فیزیکی را به ما بدهد و سپس ما را اینجا قرار دهد، و بعد ما همه این ادراکات را خواهیم داشت. یا می‌تواند فقط یک موجود روحانی برای ما داشته باشد و به طور خودکار همه این ادراکات را به وجود ما وارد کند.

منظورم این است که، چه کسی اهمیت می‌دهد؟ در هر صورت، نتیجه یکسان خواهد بود. خدا این کار را کرد، و این به ما مربوط است. بله، می‌بینید، خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید.

حالا، چطور می‌توان این را به زبان برکلی ترجمه کرد، می‌بینی؟ شاید گفتن به زبان برکلی آسان‌تر باشد. چطور می‌توان آن را ترجمه کرد؟ خب، چیزی شبیه به این می‌شود: در یک زمان خاص، خدا ذهن‌های محدود را به وجود آورد و شروع به دادن تجربه‌ای منظم از جهان طبیعی به آنها کرد. خب، بسیار خوب، او در مورد تجسم، تجسم چه می‌گفت؟ یعنی اینکه مسیح در میان ما ظاهر شد، خدا در جسم.

حالا، جسم چیست؟ جسم در زبان برکلی، می‌بینید، به معنای ایده‌های خاص، تجربیات خاص است که به صورت منفعلانه دریافت می‌شوند. می‌بینید؟ پس مسیح از این نظر به اندازه هر کس دیگری کاملاً انسان بود. از یک زن متولد شده؟ بله، به ندرت مثل شما.

می‌بینی؟ چون او هیچ چیز تجربه‌شده‌ای را انکار نمی‌کند. تمام کاری که او می‌کند این است که ما را وادار می‌کند در مورد واقعیت نهایی زیربنای آنچه تجربه می‌شود، دوباره فکر کنیم. می‌خواستم آن موقع پرسیم، اما خیلی زود گفت که ما ایده‌های منفعلانه می‌گیریم چون خدا از آنها استفاده می‌کند.

آیا این به معنای آن است که عیسی ایده‌های منفعل را نیز دریافت می‌کرد؟ بله، بله، این بخشی از انسانیت او در تجسم خواهد بود. اگر او علاوه بر الهی بودن، کاملاً انسان نیز باشد، ما همیشه اینگونه تجسم را درک کرده‌ایم.

می‌بینید، در تاریخ کلیسا. اگر او کاملاً انسان باشد، چیزهایی را که ما تجربه می‌کنیم، تجربه خواهد کرد. بله.

بنابراین لازم نیست تفکر خود را در مورد تجربه زمینی مسیح تغییر دهید، همانطور که لازم نیست تفکر خود را در مورد تجربه خودتان تغییر دهید. شما هنوز هم دقیقاً همان چیزی را تجربه می‌کنید که تجربه می‌کنید، و او نیز همینطور. می‌بینید؟ بله.

این یه ایراد نیست. باشه. من نمی‌تونم تو ذهنم کاملاً بفهمم که چطور می‌شه ذات آدم‌های دیگه رو شناخت.

اگر خدا آشکارا تو را به من نرساند، پس تو به نحوی تو را به من رسانده‌ای. داری درباره آگاهی از ذهن‌های دیگر صحبت می‌کنی؟ بله. ما چگونه بر هم تأثیر می‌گذاریم؟ بسیار خب.

دکارت، لاک و برکلی تقریباً دیدگاه مشابهی در مورد چگونگی شناخت دیگران دارند. بسیار خب. حالا، به دکارت برگردیم چون آنجا [نظریه] واضح است.

آنچه در دکارت دارید ترکیبی از ذهن و بدن است. درست است؟ و بنابراین در شخص دیگر، ترکیبی از ذهن و بدن دارید. حال، در دکارت، آنچه اتفاق می‌افتد این است که تغییر فیزیکی در ظاهر یا عمل بدن دوم تأثیر علی دارد و باعث ایجاد حالات فیزیکی، حالات مغزی و محرک‌های حسی تغییر یافته در بدن اول می‌شود.

که به دلیل تعامل ذهن و بدن، حالات ذهنی ایجاد می‌کند. خب. من ایده‌هایی در مورد بدن دوم دارم که مشابه تجربه خودم از بدن اول است.

بنابراین، از طریق قیاس، به این فکر می‌رسم که ذهن دو، حالات ذهنی مرتبط با حالات بدنی دارد، مشابه نحوه‌ای که حالات ذهنی من با حالات بدنی‌ام مرتبط هستند. بسیار خب. پس این یک استدلال از طریق قیاس است.

نیز برای بدن دوم است. حال، من این را از طریق تجربه‌ی M2، برای بدن اول است M1 همانطور که بی‌واسطه می‌دانم. من این را نیز به همین ترتیب می‌دانم.

من هم این را می‌دانم. و بنابراین از طریق قیاس می‌توانم این را استنباط کنم. بسیار خب.

حال، جان لاک هم همینطور است. همانطور که گفتم، جان لاک به اندازه دکارت در مورد جوهر یا ذهن قطعی نیست. اما در هر صورت، از نظر تجربی، یکسان است.

حالا، وقتی برکلی از راه برسد، چرا باید متفاوت باشد؟ خواهید دید. اگر به لطف خدا، من تجربه بدن دوم را داشته باشم، و اگر خدا تجربه، نقل قول، بدن دوم و تجربه بدن اول را به من بدهد، تا جایی که قیاس‌ها وجود داشته باشد، می‌توانم ایده‌ای از آنچه در ذهن دو می‌گذرد داشته باشم. می‌بینید؟ حالا، به خصوص از آنجایی که برخی از فعالیت‌های بدنی، علامت‌سازی یا تلفظ کلمات هستند، بنابراین وقتی می‌شنوم که می‌گویید، اگر آن کلمات را به عنوان کلماتی که استفاده می‌کنم تشخیص دهم، پس از طریق قیاس می‌دانم که در ذهن شما چه می‌گذرد.

نه فقط زبان، بلکه سایر رفتارهای بدنی نیز. بله، این استاندارد است. هر جا که این نظریه بازنمایی دانش را داشته باشید، اوضاع به همین منوال خواهد بود.

گذشته از همه اینها، در نگاه اول کمی سخت است. چطور می‌توانم به درون شما راه پیدا کنم و بفهمم درونتان چه می‌گذرد؟ چیزی که در این روش خاص بیان با آن مشکل دارم این است که ما، طبق این، فقط در صورتی می‌توانیم بفهمیم که در ذهن دیگران چه می‌گذرد که بتوانیم از طریق قیاس استدلال کنیم. می‌بینید؟ به نظر من بیشتر تشخیص ما از آنچه دیگران فکر می‌کنند نتیجه استدلال نیست.

این یک تشخیص فوری است. ظاهر فیزیکی به جای اینکه مقدمه‌ای برای استنتاج فراهم کند، باعث تشخیص می‌شود. می‌بینی؟ بنابراین فکر می‌کنم بیشتر یک تشخیص قیاسی مطرح است تا یک استنتاج قیاسی.

اما حتی این هم برای برخی در سنت قاره‌ای‌تر برآمده از قرن نوزدهم کافی نیست، که با ورود به هگل به آن خواهیم رسید، می‌بینید، چه کسی می‌خواهد بگوید که من حتی خودآگاهی ندارم مگر در نوعی دیالکتیک با خودِ دیگرم، خودِ دیگرم. می‌بینید؟ به طوری که ارباب فقط در مواجهه با برده، خود را ارباب می‌داند. و برده فقط در مواجهه با ارباب، خود را برده می‌داند.

می‌بینی؟ و همینطور برای انواع خودشناسی انسان. به طوری که تجربه اولیه، اساس اساسی در تجربه، در آن مورد فکر نمی‌کنم متعلق به دکارت باشد. این اول شخص مفرد نیست.

است. می‌بینی؟ این روشی است که در قرن نوزدهم توسعه می‌یابد، و از آن من-توی | که مقدم بر تجربه‌ی مارتین بوبر بیرون می‌آید. می‌بینی؟ او می‌گوید، من-تو، کلمه اساسی اولیه است. نه من، نه تو.

با خودم فکر کردم. ما. و کاری که آنها دارند می‌کنند، گسستن از فردگرایی قرن هجدهم است که همه ما را اتم‌هایی مجزا می‌کرد.

اتم‌های اجتماعی. دوباره برایان. فقط سریع.

بیشتر فکر می‌کنم، جنبه کنترل کجاست؟ منظورم این است که می‌توانم بفهمم ذهن شما چطور می‌تواند روی ذهن من تأثیر بگذارد. بله. اما آیا شما فقط یکی از آن ایده‌های زیادی مثل درختان و همه این چیزهای دیگر هستید که خدا به من القا می‌کند، یا من واقعاً روی شما هم تأثیر می‌گذارم؟ نه، من یک ذهن هستم.

تو به ذهن واقعی هستی. من به ذهن واقعی هستم. ذهن من فقط به ایده نیست.

ذهن من واقعی است. تمام چیزی که وجود دارد ذهن و ایده است. او نمی‌گوید تمام چیزی که وجود دارد ایده است.

ذهن‌ها. پس آیا خدا کنترل می‌کند... می‌بینی، من دارم سعی می‌کنم... آیا خدا ذهن تو، ذهن من را کنترل می‌کند؟ بله، دقیقاً. آیا خدا آنچه را که تو در من قرار می‌دهی کنترل می‌کند، یا تو تصمیم می‌گیری چه چیزی را در من قرار دهی؟ نه.

پاسخ مثبت است. به عبارت دیگر، تا جایی که من داوطلبانه سعی می‌کنم چیزی را به شما منتقل کنم، این کار را داوطلبانه انجام می‌دهم. من این کار را انجام می‌دهم.

اما تا جایی که شنوایی شما صدا می‌دهد، می‌بینید، کار خداست، خدا این کار را نمی‌کند. می‌بینید، این شبیه همان اقتضاگرایی است که در موردش صحبت می‌کردیم. خواست من برای بیان کلمات، فرصتی است که خدا در آن شما را به شنیدن وا می‌دارد.

نه فقط خواستن، بلکه انتخاب کردن، عمل کردن به ...حالا، یک موجودیت غیرمادی. ذهن، روح، و دکارت اصطلاحات مترادفی هستند.

ذهن، روح، یک موجودیت غیرمادی است. حال، این لزوماً برای قرون وسطی یا باستان صادق نیست، زیرا کلمه روح در یونانیان و قرون وسطی کاربرد بسیار گسترده‌تری برای زندگی داشت. اما آنچه در قرون وسطی و باستان روح عقلانی نامیده می‌شد، که قادر به وجود مستقل است، توسط دکارت صرفاً ذهن نامیده شد.

و این روشی است که در آثار لاک استفاده می‌شود. این روشی است که در آثار برکلی نیز استفاده می‌شود. نه روشی که در روانشناسی معاصر استفاده می‌شود، جایی که به سادگی به آگاهی اشاره دارد.

نه یک چیز آگاهانه، بلکه آگاهی. یک سوال در مورد گناه. اگر همه ایده‌های ما بی‌اثر و غیرفعال هستند ... نه همه آنها اینطور نیستند.

آیا روح یا اراده وجود دارد؟ آیا این چیزی است که ایده‌های فعال را می‌سازد؟ می‌بینید، ایده‌های فعال ایده‌هایی هستند که من آغاز می‌کنم. می‌بینید؟ حالا، چه بگویید من ذهن، روح، نفس، اراده است ... بسیار خوب، من، این من هستم. من این کار را می‌کنم. بله.

آره. ذهن، آره، این بر موجود عاقل و آگاه تأکید داره. روح، واقعاً کلمه تعریف نشده‌ایه.

تقریباً تمام معنی آن در این نوع زمینه چیزی است که مادی نیست. هیچ معنای مثبتی ندارد. در واقع، برای برخی از کسانی که ترم اول با آنها آشنا شدیم، همانطور که به یاد دارید، برای افرادی مانند هابز، تمام معنی آن یک موجود گازی، فیزیکی و رقیق است.

روح، در دوران باستان، به معنای زندگی بود. در اینجا معادل روح عقلانی، ذهن، آن بخش غیرمادی است. و البته اراده یکی از قوای ذهن است.

اراده، عقل، قوای ذهنی. اراده می‌تواند باعث گناه شود. خوب، اراده صرفاً عمل داوطلبانه است.

با یکی از شما بکنم، واقعاً کار خودمو تلافی می‌کنم.

می‌دهم. می‌بینی، اگر من کار F کریستین اینجاست، من این کار را می‌کنم. من در اولین امتحان به او نمره بدخواهانه‌ای انجام دهم، از آن نوع بدخواهانه، خوب، این یک عمل ارادی است که در آن دخیل است.

این فقط سرگرم کردن ایده نیست، بلکه خواستن آن است. بنابراین همه آنها انواع مختلفی از ذهن هستند. آنها فقط روش‌های مختلفی برای بیان آن هستند.

نه، یکسان نیست. تأکیدات متفاوت است. ذهن اصطلاح کلاسیک در صحبت از مسئله ذهن-بدن، دوگانه‌گرایی دکارت یا هر چیز دیگری است.

روح کلمه‌ای است که بیشتر در قرن نوزدهم معرفی شد، زیرا دلالت بر چیزی پویاتر دارد و گاهی اوقات در اینجا فقط برای یک موجود غیرمادی استفاده می‌شود. بله، روح در این دوره مترادف با ذهن استفاده می‌شود. تأکید بر جاودانگی است.

و اراده یک اصطلاح کارکردی است. این یک اصطلاح مربوط به قوه است، نه یک اصطلاح مربوط به نهاد. این سه، نهاد هستند، اصطلاحات مربوط به نهاد.

بخش غیرمادی وجودت. گرفتی. استر؟ خب، چندین خط فکری وجود داره.

اولاً، برگردیم به نومینالیسم، کلمه ماده به هیچ چیزی اشاره نمی‌کند. هیچ معنای تجربی ندارد. چطور می‌توانیم بگوییم وجود دارد اگر نمی‌دانیم چیست؟ می‌بینید، چرا می‌گویید به هیچ چیزی اشاره نمی‌کند؟ خب، ماده یک امر انتزاعی است.

قرمزی، مربعی بودن، صافی، گردی و سر و صدا وجود دارد. اما مشکل چیست؟ چه شکلی است؟ خب، لاک می‌گفت که ما ایده ماده را به طور کلی از همه این چیزهای فیزیکی دیگر، تجربیات فیزیکی، انتزاع می‌کنیم. چه چیزی را انتزاع می‌کنید؟ می‌دانید، اگر قرمز و آبی نباشد، اگر مربع و گرد نباشد، اگر سر و صدا و ساکت نباشد، هیچ چیز نیست.

خب، مطمئناً، او ادعای دانش بی‌نهایت ندارد، اما من فکر می‌کنم اگر شما ماده را تأیید کنید، او می‌گوید که شما چیزی را ادعا می‌کنید که نمی‌دانید. شما خیلی بیشتر از کسی که آن را انکار می‌کند، در زمینه‌ای ناشناخته پا گذاشته‌اید. دوباره می‌گوی؟ او، او فکر می‌کند که اثبات وجود خدا امکان‌پذیر است.

اما شما نمی‌توانید وجود ماده را اثبات کنید. چیدمان را به خاطر داشته باشید. می‌بینید، از دکارت به بعد این چیدمان است.

ذهن، که ما آن را مستقیماً می‌شناسیم، دارای ایده‌هایی است، ایده‌هایی که ظاهراً از ماده در جهان مادی، از اذهان دیگر و خدا هستند. و به گفته دکارت، ما باید اثبات وجود هر سه مورد. خب، می‌بینید، دکارت فکر می‌کرد که می‌توانیم هر سه را اثبات کنیم.

تمام چیزی که برکلی می‌گوید این است که نه، ما نمی‌توانیم این را ثابت کنیم. ما هنوز می‌توانیم بقیه را ثابت کنیم. فهمیدید؟ حالا، می‌خواستید بدانید استدلال او چیست؟ یکی، در مورد ایده‌های انتزاعی.

دوم، در مورد ویژگی‌های اولیه و ثانویه. بله، خانم. کدام احتمال؟ او چگونه به آن پاسخ می‌داد؟ فکر می‌کنم دارم سعی می‌کنم در چارچوب زمان او به این سوال پاسخ دهم.

فکر می‌کنم او می‌گفت نظم و ترتیب طبیعت، فراوانی تأمین نیازهای بشر و غیره و غیره، شواهد فراوانی است. که نشان می‌دهد خالق، حکیم، قدرتمند و خیرخواه است. بله، خانم. بله.

بله، این خط استدلال استاندارد آنجاست. استدلال علی برای وجود خدا چه چیزی را در مورد خدا نشان می‌دهد؟ حال، به خاطر داشته باشید که مفهوم خدا به عنوان خیر نیز تاریخچه‌ای دارد که به قرون وسطی و به افلاطون برمی‌گردد. خدا خیر است.

خیر چیست؟ خب، خیر به این معنا همان آرزومانی است که تمام طبیعت آرزویش را دارد. بله، خانم. بله.

و بنابراین، گمان می‌کنم شما می‌گویید که اگر طبق تعریف، اصطلاح خدا مستلزم خوبی باشد، پس برکلی می‌توانسته بگوید که خدا خوب است. کل مفهوم خدا از خوبی سرچشمه می‌گیرد. صحبت از یک خدای بدخواه به معنای صحبت از خدا نیست.

ببینید، این برای صحبت در مورد غیرخدا است. دلیل اینکه این را می‌پرسم این است که برخی از این موارد من، را به یاد چیزی می‌اندازد، و من چیز زیادی در این مورد نمی‌دانم چون حدس می‌زنم هنوز به آنجا نرسیده‌ایم اما در کلاس مقدماتی در مورد مغزهای پشت صحنه و اینکه چگونه این یک احتمال است صحبت کردیم، و این چیزی است که به نظر می‌رسد. بله، به جز اینکه مغزها در یک خمره نیستند، ذهن‌ها در خلاء هستند.

آره. آره، تو فقط برای ترک طرز فکر همیشگی مشکل داری. باشه.

من در مورد مفهوم ماده به خودی خود سوالی دارم. تا جایی که امروز آن را درک می‌کنم، حدس می‌زنم برداشت من این است که چیزها از ذرات ریزی با الکترون‌ها و پروتون‌ها و یک هسته ساخته شده‌اند. بنابراین وقتی به ماده فکر می‌کنم، فکر می‌کنم هرگونه تغییری در آن رد می‌شود.

خوبه. یه چیز محکم درست می‌کنه. آره.

آیا اکنون مفهومی داریم که ماده چیزی است که از نظر فیزیکی واقعی است، مانند ذرات کوچک؟ مانند وقتی که کمی آب در یک لیوان آب، دانه‌های شن را می‌شوید. خب، من فکر می‌کنم چیزی در دانه‌های شن وجود دارد که بسیار کوچک هستند، اما وقتی همه آنها را با هم در نظر می‌گیریم، چیزی به دست می‌آوریم. بله.

گاهی اوقات تاریخ اندیشه علمی از قرن نوزدهم تا بیستم اینگونه عنوان می‌شود: غیرمادی شدن ماده غیرمادی شدن ماده. و می‌توانید تغییری را که رخ داده است ببینید، زیرا در قرن هجدهم، ماده از اتم‌ها تشکیل شده بود، اتم‌ها گلوله‌های کوچکی از ماده هستند، از چیزهای تقسیم‌ناپذیر، می‌بینید.

خب، این موضوع وقتی تغییر کرد که ما شروع به صحبت در مورد ساختار اتم کردیم، وقتی که متوجه شدیم به توان دو، و اینکه ماده به آن معنا یک امر نهایی نیست. اصل پایستگی ماده، اینکه  $MC^2$  برابر است با  $E$  نمی‌تواند خلق شود و نمی‌تواند نابود شود، فیزیک نیوتنی، جای خود را به اصل پایستگی انرژی داد، می‌بینید، بنابراین فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم فیزیک معاصر مفهوم ماده‌ای را که در قرن هجدهم داشت، ندارد، می‌بینید.

با این اوصاف، می‌بینید، ممکن است خیلی چیزها به نحوه برخورد شما با نظریه ذرات زیرمولکولی بستگی داشته باشد. آیا آنها گلوله‌های جامد و غیرقابل تقسیم هستند؟ یا فوران‌های انرژی هستند که رفتارهای گلوله مانند دارند؟ بنابراین نه، من فکر می‌کنم این، و این جنبه دیگری از کاری است که برکل انجام می‌دهد که به نظر من بسیار گسترده‌تر از هر چیزی است که او گفته است. من فکر می‌کنم سوال این است که آیا مفهوم نیوتنی ماده هیچ مبنای تجربی، هیچ مبنای علمی دارد یا خیر.

حالا، ما روی آنچه او در مورد ماده می‌گوید تمرکز کرده‌ایم، اما در پاسخ او به اعتراضاتی که خوانده‌اید ممکن است متوجه شده باشید که او نه تنها در مورد ماده، بلکه در مورد نیرو و فضا و زمان نیز صحبت می‌کند. حال، اگر هر چهار مفهوم کلیدی نیوتنی بدون پایه تجربی باشند، ادعای نیوتن مبنی بر انجام علم تجربی چه می‌شود؟ آیا هیچ پایه تجربی برای علم نیوتنی وجود دارد؟ برکلی می‌گوید نه. دیوید هیوم می‌گوید نه.

ایمانوئل کانت می گوید نه. یعنی وقتی علم پسا-نیوتنی شروع به توسعه کرد، زمینه برای آن آماده بود. حالا یک چیز دیگر هم هست، می خواستم بگویم یک چیز عجیب و غریب، اما این خیلی نزدیک به یک چیز عجیب و غریب است که در این برهه از زمان از آن استفاده کنیم.

نکته‌ی کوچک دیگری هم در این بحث مطرح می‌شود، و آن این سوال است که آیا خود ماده به عنوان موجودی منفعل، بی‌جان، یا دارای نوعی قدرت، نوعی پتانسیل در حال فعالیت، و فعال یا منفعل در نظر گرفته می‌شود. می‌بینید؟ و کاملاً واضح است که در برکلی، تأکید بر منفعل بودن است.

بله. خیلی منفعل. در برخی از متفکران قاره‌ای، این [ذهن‌گرایی] فعال‌تر شد.

و البته، در لایب‌نیتس، فعالیت به گونه‌ای است که ماده نیروی اساسی نیست. اما این تصور از ماده به عنوان منفعل، عاری از هرگونه قدرتی که ظرفیت انجام کاری را داشته باشد، با برداشت‌های اولیه از ماده در سنت افلاطونی-ارسطویی بیگانه است. بله، آقا.

اوه، شما آن را در دموکریتوس، اتم‌شناس یونانی، پیدا می‌کنید. و سارا مایلز در کتاب تاریخ علم، دیروز بعد از ظهر می‌گفت که وقتی به لوکرتیوس، که معادل رومی دموکریتوس است، در لوکرتیوس می‌رسید، ماده فعال است. بسیار خوب.

را از انتها حذف ۷ اما برای افلاطون و ارسطو و قرون وسطایی‌های آن سنت، ماده همان قوه است. حالا. کنید، و ماده قوه است. بله، آقا.

پتانسیل‌های طبیعی است. در خود ماده یک غایت‌شناسی ذاتی وجود دارد. یک افسانه ذاتی.

بنابراین از دست رفتن دیدگاه غایت‌شناختی از طبیعت که با انقلاب علمی همراه بود و علم مکانیکی را معرفی کرد، مفهوم ماده را به چیزی لخت، منفعل و یک زیرلایه تغییر داده است. و برکلی مشکلات این را می‌بیند. بسیار خوب.

باشه. چیز بیشتری در مورد مشکلات؟ رستاخیز مردگان؟ خوب، او به این موضوع اشاره می‌کند. بله.

خیلی ساده است. می‌دانید، اگر کسی را ببینید که از مرگ زنده می‌شود، چه خواهید دید؟ خوب، برکلی می‌گوید، بله، این چیزی است که خدا فراهم می‌کند. چه فرقی می‌کند؟ اگر شما از مرگ زنده شوید، چه چیزی را تجربه خواهید کرد؟ خوب، این چیزی است که خدا فراهم می‌کند.

تفاوت چیست؟ می‌بینید، پس ماده از نظر تجربی هیچ تغییری نمی‌کند. به عبارت دیگر، کاری که برکلی سعی در انجام آن دارد، حفظ موضعی است که خود را به آنچه توسط شواهد تجربی قابل پشتیبانی است محدود می‌کند. شواهدگرایی لاک را به خاطر دارید؟ اینکه ما باید باورهای خود را با شواهد متناسب کنیم.

و برکلی نصیحت او را به کار می‌گیرد. باور را با شواهد متناسب می‌کند. خوب، باشه.

امیدوارم پاسخ به ایراداتی که او از فصل ۲۵۵ به بعد مطرح کرده را با دقت بخوانید. حدود ۲۰ صفحه از آن را دارید. و اگر می‌خواهید پاسخ ایرادات الهیاتی که او با آن مواجه است را بدانید، به نسخه کامل اصول دانش طبیعی او مراجعه کنید.

همه آنها آنجا هستند. برکلی پاسخ می‌دهد که هر مشکل الهیاتی که دارید، حداقل با دیدگاه او دارید. بسیار خوب.

حالا، چند دقیقه. اجازه دهید چند نکته مقدماتی در مورد دیوید هیوم بگویم تا بتوانید در این زمینه شروع خوبی داشته باشید. البته، سه تجربه‌گرایی بزرگ بریتانیایی لاک، برکلی و هیوم هستند.

و شاید تلاش برای شناسایی سریع وجه تمایز آنها مفید باشد. به نظر می‌رسد لاک یک دوگانه‌انگار متافیزیکی است. به عبارت دیگر، هم ذهن و هم بدن را در نظر می‌گیرد.

اگرچه به اندازه دکارت در این مورد قطعی نیست. برکلی یک ذهن‌گرا است. نه ذهن و بدن هر دو، بلکه فقط ذهن و ایده‌های آن.

هیوم نسبت به تمام دانش متافیزیکی شکاک است. بنابراین او از هیچ موضع متافیزیکی دفاع نمی‌کند. او از دوگانه‌گرایی ذهن و بدن دفاع نمی‌کند.

او از ماتریالیسم دفاع نمی‌کند. او از ایده‌آلیسم دفاع نمی‌کند. او معتقد است که ما هیچ حقیقتی را نمی‌دانیم.

یعنی، هیچ چیز در مورد واقعیت آنگونه که هست، وجود ندارد. هیچ موضوع واقعی فراتر از تجربه فعلی وجود ندارد. به عبارت دیگر، اگر مدل این باشد که ذهن ایده‌ها و تجربیات خود را دارد که چیزهای خارجی را برای ما بازنمایی می‌کنند، می‌بینید؟

حال، هیوم که می‌گوید ما هیچ واقعیتی فراتر از تجربه نمی‌دانیم، می‌خواهد بگوید که ما هیچ چیز در مورد چیزهای خارجی نمی‌دانیم. و علاوه بر این، ما هیچ چیز در مورد ذهن نمی‌دانیم، که واقعیتی فراتر از تجربه ما خواهد بود. بنابراین تنها چیزی که می‌دانیم تجربه است.

او در مورد دانستن این موضوع شک دارد. او در مورد دانستن این موضوع شک دارد. یا ممکن است باورهای خاصی داشته باشد، اما دانشی نداشته باشد.

بنابراین، به موجب این واقعیت که تمام آنچه ما می‌دانیم تجربه است، هیوم نیز، همانطور که قبلاً اشاره کردیم، یک پدیدارگرا است. به عبارت دیگر، تمام آنچه ما می‌دانیم پدیدارها، ظواهر، است، اما واقعیت را نمی‌دانیم. حال، با گفتن این حرف و قرار دادن آن در این چارچوب نظریه بازنمایی، می‌توانید پیش‌بینی کنید که استدلال او چه خواهد بود.

یعنی، خیلی خیلی شبیه برکلی خواهد بود. هیوم استدلال برکلی را در مورد دانش ما از ماده و دانش ما از قدرت علیت دنبال می‌کند. بله.

و او استدلال مشابهی در مورد شناخت ما از ذهن و شناخت ما از خدا دارد. یعنی اینکه استنتاج‌های علی دخیل ناکافی هستند. آنها این را اثبات نمی‌کنند.

حال، این موضوع پیامدهای بیشتری دارد، زیرا اخلاقی که لاک توسعه داد، همانطور که به یاد دارید، نوعی اخلاق بود که او فکر می‌کرد از طریق دانش ما از ماهیت خود انسان قابل اثبات است. از طبیعت انسان حال اگر ما از طبیعت انسان آگاهی نداشته باشیم، با آن چه می‌توانیم بکنیم؟ بنابراین، اخلاق مبتنی بر قانون طبیعی جان لاک نیز توسط هیوم رد می‌شود.

و تا جایی که او هنوز می‌خواهد یک تجربه‌گرا باشد، به چه چیزی روی خواهد آورد؟ نه دانش تجربی مشتق شده از طبیعت انسان، به زبان متافیزیکی، بلکه فقط تجربه احساسات اخلاقی ما، احساسات اخلاقی. بنابراین در اخلاق، او به چیزی تبدیل می‌شود که ما آن را یک ذهن‌گرای اخلاقی می‌نامیم. به عبارت دیگر، اساس احکام اخلاقی ما در احساسات اخلاقی ماست.

آره. وقتی میگم چیزی ناعادلانه‌ست، منظورم اینه که وقتی شباهت بین خودم و تو رو می‌بینم و نحوه‌ی برخورد باهات رو می‌بینم، درد می‌کشم. چون می‌دونم که بهم آسیب می‌زنه.

و بنابراین من فریاد می‌زنم، ناعادلانه! معنی این حرف این است که، آه، دردناک است. ذهنیت‌گرای اخلاقی زیرا در توسعه‌ی پدیدارگرایی که هیچ قضاوت متافیزیکی نمی‌کند، شما هیچ مبنای متافیزیکی برای اخلاق ندارید.

بنابراین اخلاق باید مسیر جدیدی پیدا کند. و رگه‌هایی از آثار هابز و لاک وجود دارد که در اینجا به آنها اشاره شده است. متوجه می‌شوید که چگونه هر دو به لذت و رنجی اشاره می‌کنند که نقشی در دانش اخلاقی ما دارند.

و بنابراین آن عناصر تجربی تجربه اخلاقی، در واقع، در کسی مانند هیوم، مبنای کلی اخلاق را تشکیل می‌دهند. بنابراین، هنگام خواندن آثار هیوم به این موضوع فکر کنید. این واقعیت که او ادعا می‌کند نمی‌داند، یک شکاک کسی است که می‌گوید، من نمی‌دانم و نمی‌دانم چگونه بفهمم.

او کسی نیست که چیزی را انکار کند، بگوید ما نمی‌دانیم. این واقعیت که او نمی‌داند، هنوز به او اجازه می‌دهد که به دلایل دیگری به چیزهای خاصی اعتقاد داشته باشد. او به وجود ماده اعتقاد دارد.

برکلی این کار را نکرد. او به وجود ماده اعتقاد دارد. او به وجود ذهن و روح اعتقاد ندارد، حداقل به نظر می‌رسد که هیچ واقعیتی برای آن نمی‌بیند.

و او بسته به اینکه نوشته‌هایش را چگونه می‌فهمید و چگونه تفسیرشان می‌کنید، در مورد خدا کمی مردد است. اما بر چه اساسی می‌توان ایمان آورد؟ ایمان نتیجه‌ی فرآیند منطقی یا شواهد تجربی نیست، بلکه نتیجه‌ی فرآیند روانشناختی است. و او توجه ما را به روانشناسی باور به جای منطق شواهد معطوف می‌کند.

بنابراین، همانطور که هیوم را در فصل اول می‌خوانید، متوجه می‌شوید که او می‌گوید، فیلسوف باش، اما در میان تمام فلسفه‌ورزی‌ات، همچنان یک مرد، یک زن باش. خب، او نمی‌گوید زن، این را اضافه می‌کنم. او «می‌گوید»: آرام باش، یک مرد، یک زن.

به عبارت دیگر، چیزی در مورد طبیعت انسان وجود دارد که اجازه نمی‌دهد بدون ایمان از دنیا برویم. اگرچه چیزی در مورد فلسفه وجود دارد که به شما یادآوری می‌کند که آنها اثبات منطقی ندارند. بنابراین او سعی می‌کند این دو را متعادل کند.

خب، باشه، دوشنبه بیشتر در مورد دیوید صحبت می‌کنیم.